



جنبش شهود ذوات جنبش پدیدارشناسی (درآمدی تاریخی)

مصطفی زالی^۱

هربرت اسپیکلبرگ / ترجمه‌ی مسعود علیا / نشر مینوی خرد / چاپ اول، ۱۳۹۱
دوره‌ی دوجلدی: ۱۰۹۵ صفحه



پدیدارشناسی جنبشی است که از بسیاری جهات، جریان فلسفه‌ی اروپایی را در قرن بیستم نشان می‌دهد. پدیدارشناسی توسط هوسرل در سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۰۱ به‌عنوان راه بنیادی فلسفه‌ورزی و تلاشی برای بازگرداندن فلسفه از تأمل انتزاعی متافیزیکی - که محفوف به شبه‌مسائل است - به خود اشیا تجربی زنده‌ی انضمامی اعلام شد. پدیدارشناسی یکی از جریان‌های قوی فلسفه در آغاز قرن بیستم در کنار جریان‌های نوکانتی در مکاتب متعدد خود (ویندلیاند، کاسیرر، ریکرت و ناتورپ)، ایده‌الیسم (گرین، برادلی و مک‌تاگارت)، منطق‌گرایی (فرگه و راسل)، هرمنوتیک (دیلتای، بولتمان)، پراگماتیسم (دیوئی، جیمز و پیرس)، فلسفه‌ی حیات (برگسون و زیمل)، فلسفه‌ی اگزیستانس (نیچه و کیرکگارد) و نیز تجربه‌گرایی پیروان هیوم همچون میل و پوزیتویسم امثال ماخ است. پدیدارشناسی به‌صورت مختلف با این جریان‌ها درگیر بوده است. هوسرل در مقدمه‌ی خود بر جلد دوم کتاب «پژوهش‌ها منطقی» در بحث از نیاز به یک نظریه‌ی فراگیر معرفت، از پدیدارشناسی تجربی اندیشه و دانستن، سخن گفت. چنان‌که خود هوسرل می‌گوید پدیدارشناسی بیش از هر چیز دیگر با اثر بنیادشکن فرانتس برنتانو با عنوان روان‌شناسی توصیفی انگیزه شده است. روان‌شناسی توصیفی، علم پیشین اعمال و محتوای آگاهی است. بعدها هوسرل به درک پیوند میان دریافت خود از پدیدارشناسی و پروژه‌ی دکارت در فراهم کردن بنیادی قابل اتکا برای معرفت رسید. هوسرل در نهایت دریافت که پروژه‌ی او اشتراکات زیادی با جریان نوکانتی دارد و در نتیجه پدیدارشناسی به‌صورتی از ایده‌الیسم استعلایی تبدیل شد. در جریان تعمیق و گسترش دریافت هوسرل از

پدیدارشناسی، او خود را بنیان‌گذار جنبش جدیدی دانست و با تلاش‌های بعدی او و دانشجویانش، این جریان به تدریج به مهم‌ترین جریان اندیشه‌ی اروپایی در طی قرن گذشته تبدیل شد. هوسرل در سال‌های بلوغ اندیشه‌ی خود دریافت که عمل پدیدارشناسی به یک انتقال بنیادی در وجهه‌ی نظر نیاز دارد؛ به‌طوری‌که جهت‌گیری طبیعی هرروزه و تمامی اعمال التفاتی وضع‌کننده‌ی جهان که وجود آن را مفروض می‌گیرد، تعلیق و یا در بین‌الهللین نهاده شود تا پدیدارشناسی به دامنه‌ی سوپزکتیویستی محض استعلایی راه یابد. البته پس از انتشار کتاب «وجود و زمان» هیدگر، پدیدارشناسی به عنوان تلاش مشترک هوسرل و هیدگر دانسته شد و به چنین شکلی بر لویناس، سارتر، مرلو-پونتی و دریدا ظهور کرد. مهم است که مانند بعضی مفسرین این مبالغه صورت نگیرد که گستره‌ی پدیدارشناسی به یک روش توافقی یا چشم‌انداز مورد پذیرش و یا مجموعه‌ای از آموزه‌های فلسفی در باب آگاهی، معرفت و جهان و... تعلق دارد. چراکه مشاهده می‌کنیم فیلسوفانی که به یک یا چند معنا با تجربه‌ی پدیدارشناختی شناخته می‌شوند بیش از حد معمول در علایق و تفاسیر خود از مسائل محوری پدیدارشناسی و در کاربرد آنچه خود روش پدیدارشناسی می‌نامند و در ایجاد آنچه برنامه‌ی پدیدارشناسی برای آینده‌ی فلسفه است، واگرا می‌باشند. و هیدگر که خود به‌طور کامل بر اهمیت پدیدارشناسی تأکید داشت در درس‌گفتارهای سال ۱۹۲۷ با عنوان «مسائل اصلی پدیدارشناسی» گفت: «چیزی به‌عنوان یک پدیدارشناسی وجود ندارد». اغراق‌آمیز است که اگر بگوییم به تعداد پدیدارشناسان، پدیدارشناسی وجود دارد. اما یقیناً درست است که بگوییم اگر دقیق‌تر بنگریم ملاحظه می‌کنیم وجوه افتراق از وجوه اشتراک پیشی می‌گیرند. در واقع اندیشه‌ی مؤسس جنبش پدیدارشناسی به قدری تا پایان راهش دستخوش تغییر شد که جز با نشان دادن چگونگی تطور و بسط این اندیشه نمی‌توان چنان‌که باید و شاید آن را عرضه کرد. همین حرف درباره‌ی سایر پدیدارشناسانی چون هیدگر و سارتر نیز صدق می‌کند. در این شرایط به نظر می‌رسد مناسب‌ترین درآمدی که بر پدیدارشناسی می‌توان نوشت درآمدی است که سیر تطور بالندگی آن را پی‌می‌گیرد. اما به رغم افتراقاتی که در جنبش پدیدارشناسی وجود دارد می‌توان ملاک‌های زیر را برای تعیین حدود این جنبش به‌کار برد:
۱- اختیار کردن صریح دو روش الف) شهود

بی‌واسطه به‌عنوان سرچشمه و محک نهایی هر شناختی و (ب) پینش یا شناخت ساختارهای ذاتی به‌عنوان امکانی راستین و لازمی شناخت فلسفی.

۲. وفاداری آگاهانه به خود این جنبش با وقوف کامل به اینکه این اصول مربوط به روش هستند؛ هر قدر این وفاداری مشروط باشد.

پدیدارشناسی، نخست و مقدم بر همه چیز مدعی است یک روش ریشه‌ای فلسفه‌ورزی است؛ در واقع یک عمل به جای یک سیستم است. پدیدارشناسی به بهترین وجه، همچون یک روش ریشه‌ای فلسفه‌ورزی ضدسنتی فهم شده که بر تلاش برای درک حقیقت موضوعات و دریافت توصیف پدیدارها در گسترده‌ترین معنا - هرچه پدیدار می‌شود به روشی که در آن پدیدار می‌شود و خود را بر آگاهی و صاحب تجربه ظاهر می‌سازد - تأکید می‌کند. بنابراین نخستین گام پدیدارشناسی طلب اجتناب از تفاسیر نادرست و تحمیل‌هایی است که در برابر تجربه واقع شده‌اند؛ چه از جانب سنن دینی و فرهنگی آورده شده باشند، چه از جانب عقل عرفی هرروزه یا حتی از خود علم. تبیین‌ها نباید قبل از پدیدارها خود را تحمیل کنند. در سال ۱۹۳۰ هم سارتر و هم مریلوپونتی پدیدارشناسی را به مثابه‌ی ابزاری برای فراروی از مفروضات کم‌مایه‌ی تجربه‌گرا و روان‌شناسی گرا در باب وجود انسان و گسترش محدوده‌ی فلسفه در باب هرچیز که زندگی را به‌عنوان امری زنده دربرگیرد دانستند. پدیدارشناسی لویناس متوجه راهی است که در آن سایر انسان‌ها در افق تجربه‌ی «من»، سکنی می‌گزینند و خودشان را همچون یک نیاز بر «من» عرضه می‌کنند.

البته باید توجه داشت که پدیدارشناسی به یک میزان در معرض انتقادات درونی و بیرونی بوده است. مهم‌ترین انتقاد درونی از جانب هیدگر مطرح شده است. هیدگر سه جنبه‌ی محوری پدیدارشناسی هوسرل را رد کرد. از یک سو هوسرل به‌طور خاص در مقاله‌ی «گفتار لوگوس: فلسفه به مثابه‌ی علم متقن» صراحتاً با فلسفه‌ی زندگی و فلسفه‌ی جهان‌بینی مخالفت کرد؛ درحالی‌که هیدگر گرچه عمیقاً منتقد این جنبش‌ها بود، با وجود این، این ادعا را مطرح کرد که پدیدارشناسی باید به تاریخ‌مندی یا واقع‌بودگی حیات انسان و به زمان‌مندی یا حیات انضمامی در زمان توجه داشته باشد و علاوه بر این نباید در توصیف آگاهی درونی زمان باقی بماند. ثانیاً هیدگر متأثر از سنت هرمنوتیک الهیاتی ادعا کرد که تمامی توصیفات شامل تفسیر است و در واقع توصیف یک صورت اشتقاقی از تفسیر است. بنابراین پروژه‌ی توصیف محض هوسرل ناممکن می‌شود، زیرا تنها در صورتی ممکن بود که توصیف درون یک هرمنوتیک ریشه‌ای تاریخ‌زایی شده قرار گیرد. ثالثاً هیدگر مفهوم ایده‌آلیسم استعلایی هوسرل و فلسفه‌ی اولی - همچون خودشناسی - را رد کرد و اعلام کرد که پدیدارشناسی طریق طرح پرسش‌ها و وجود است. اما انتقادات بیرونی نیز به پدیدارشناسی طرح شد؛ نخست پوزیتیویست‌های منطقی و اعضای حلقه‌ی وین بودند که این جنبش را مورد نقد قرار دادند؛ شیلیک، اتکای هوسرل به شهود عقلانی را مورد نقد قرار داد؛ کارنپ هیدگر را متهم به طرح شبهه‌متافیزیک بی‌معنا نمود و آیر، نقد تمام صور هرمنوتیک را عمومیت بخشید. از سوی دیگر مارکسیست‌ها بودند که پدیدارشناسی را شکل ارتقایافته‌ی فردگرایی بورژوا دانستند. هور کهایمر نیز پدیدارشناسی را مصداق آنچه نظریه‌ی سنتی در برابر آنچه نظریه‌ی نقادی او بود، دانست.

پس تأثیر پایدار پدیدارشناسی چیست؟ بارها بحث شده است که مهم‌ترین مساهمت پدیدارشناسی این رویه بوده است که در آن از نگاه سوپزکتیو به تجربه همچون بخش ضروری هر فهم کامل از سرشت معرفت، محافظت شده است. پدیدارشناسی نقش محوری خود را در فلسفه به‌خاطر نقد عمیق خود از طبیعت‌گرایی به‌عنوان یک برنامه‌ی فلسفی تداوم بخشیده است. از همان آغاز، پدیدارشناسی هوسرل خودش را ضدروان‌شناسی‌گرایی و به نحو عام‌تر علیه تمامی صور طبیعت‌گرایی دانست. هوسرل و پیروانش طبیعت‌گرایی را خودویرانگر می‌پنداشتند؛ زیرا دانسته، آگاهی یعنی همین منشأ دانش و ارزش را، کنار می‌نهد. کتاب «جنبش پدیدارشناسی» اثر هربرت اسپیکلبرگ نخستین بار در سال ۱۹۶۰ برای آشنایی و نخستین مواجهه‌ی دانشجویان انگلیسی‌زبان با این جریان فلسفی تألیف شد. اسپیکلبرگ در این کتاب ماجرای پیدایش و رشد این جنبش

را در متن تاریخ پرفراز و نشیب آن روایت می‌کند و البته در این میان از بیان نقد و نظر خویش درباره‌ی آراء و رویکردهای ایشان اجتناب نمی‌کند. واپسین و سومین ویرایش این اثر که حاوی تجدیدنظرها و افزودنی‌های زیادی بوده در سال ۱۹۸۲ منتشر شده است که مبنای ترجمه‌ی فارسی کتاب نیز قرار گرفته است. نویسنده در بیان هدف خود از تألیف این کتاب می‌گوید: «کار اصلی من آن‌طور که خودم تصور می‌کردم، این بود که در آمدی به پدیدارشناسی فراهم آورم که در درجه‌ی اول برای خوانندگان آمریکایی نوشته شده باشد. این درآمد می‌بایست به آنها کمک کند تا دست کم درکی هم‌دلانه از جنبش فلسفی‌ای پیدا کنند که خوب یا بد یکی از مؤثرترین جریان‌های اندیشه در بیرون از سرزمین‌های آمریکایی - انگلیسی و این روی دایره‌ی نفوذ شوروی شده است». این اثر تلاشی نقادانه و در عین حال توصیفی برای مرور فلسفه‌ی پدیدارشناختی است که آثار هوسرل را به‌عنوان محور کار قرار می‌دهد و در عین حال آثار متقدمان، همکاران و پسینیان او را نیز به‌طور جدی بررسی می‌کند. نویسنده پس از مقدمه‌ی کتاب در بخش تمهیدی کتاب، دو فصل را به برتناو به‌عنوان زمینه‌ساز جنبش پدیدارشناسی و اشتومیف به‌عنوان پایه‌گذار پدیدارشناسی تجربی، اختصاص می‌دهد. نویسنده در بخش دوم کتاب با عنوان مرحله‌ی آلمانی جنبش، بر اندیشه‌های هوسرل و برخی هم‌ردیفان او در حلقه‌ی مونیخ، حلقه‌ی گوتینگن، ماکس شرلر، نیکولای هارتمان و مارتین هیدگر متمرکز می‌شود. بخش چهارم کتاب با عنوان مرحله‌ی فرانسوی جنبش، پس از یک فصل با عنوان سرچشمه‌های پدیدارشناسی فرانسوی، به مرور اندیشه‌های گابریل مارسل، ژان پل سارتر، موریس مریلوپونتی، پل ریکور و امانوئل لویناس می‌پردازد. موضوعات بخش چهارم و پنجم کتاب جغرافیای جنبش پدیدارشناسی و میانی روش پدیدارشناسانه است. در ارزیابی کلی این اثر باید گفت نتیجه‌ی تلاش اسپیکلبرگ فقط یک شرح پدیدارشناسی نیست بلکه مقدمه‌ای بر فلسفه‌ورزی پدیدارشناختی است. خواننده به سرعت به دو جریان می‌رسد: ممکن است تاریخ پدیدارشناسی را از طریق فصل‌هایی که به نمایندگان اصلی آن اختصاص یافته مطالعه کند، و نیز ممکن است خودش با مسائل نظام‌مندی که پدیدارشناسان در دوره‌ی کاری خود با آن مواجه شده و پرداخته‌اند، درگیر شود. بنابراین مطالعه‌ی این کتاب که توأم با ترجمه‌ی دقیق و روان و فنی دکتر مسعود علیا است، هم برای علاقه‌مندان به این جنبش و هم دانشجویان و پژوهش‌گران فلسفه می‌تواند مفید باشد.